

گفت‌وگوی «جوان» با برادر شهید محمدهادی مهاجری از شهدای گروه «دستمال سرخ‌ها»

هر سه حجره‌اش را فروخت تا خرج خانواده‌های مستمند کند

اصغر وصالی یا دیگر **دوستان دستمال سرخ برادر تان** را **دیدید بودید؟ اصلاً ماهیت گروه دستمال سرخ‌ها برای تان مشخص بود؟**

آن زمان ما چیز زیادی از این گروه نمی‌دانستیم، اما بعدها که اسم و رسم دستمال سرخ‌ها پیچید، متوجه شدم محمدهادی از دوستان نزدیک اصغر وصالی و عضو گروه دستمال سرخ‌هاست. در مراسم شهادت اخوی هم تعدادی از دوستان دستمال سرخ‌ها آمده بودند. شهید ماشاءالله استادمر ترضی را یادم است که آمده بود. خود اصغر وصالی را خوب یادم نیست، ولی به نظر من ایشان هم آمده بود.

انگار بین شهادت برادر تان و شهادت اصغر وصالی زمان زیادی فاصله نبود؟

محمدهادی ۱۴ آبان ۵۹ شهید شد و اصغر وصالی هم که ۱۰ روز بعد در ۲۴ آبان ماه شهید شد. همان دو، سه ماه اول جنگ خیلی از دستمال سرخ‌ها شهید شدند. بعد از اصغر وصالی، رضا مرادی و مجید جهان‌بین و عباس مقدم و دیگر دستمال سرخ‌ها شهید شدند.

از نحوه شهادت اخوی چیزی می‌دانید؟

دوستش مصطفی تقوایی می‌گفت که محمدهادی را نشان کرده بودند، یعنی دشمن به دنبال او می‌گشت تا شهیدش کند. من خبر دقیق ندارم، چیزی را می‌گویم که مصطفی تقوایی تعریف می‌کرد. ایشان اعتقاد داشت که برای سر محمدهادی جایزه تعیین کرده بودند و دنبالش می‌گشتند تا شهیدش کنند. گویا سر نماز گلوله خورده و به شهادت رسیده بود. تیر از گیجگاهش خورده و از پشت سرش خارج شده بود. پیکرش را که آوردند صورتش سالم بود. لیخندی بر لب داشت و هر کسی که پیکر را می‌دید، این لیخند را احساس می‌کرد.

در جبهه مسئولیتی هم داشت؟

اصغر وصالی و گروهش در سرپل ذهاب مستقر بودند. آن طور که خبردار شدم، مسئولیت یک گروهی از رزمنده‌ها با اخوی بود. دوستانش از شجاعت محمدهادی خاطرات زیادی تعریف می‌کردند. کلاً آدم نترس و بسیار شجاعی بود. یکی از دوستانش می‌گفت در خط مقدم ناگهان می‌دیدیم که از سمت عراقی‌ها سر و صدا بلند می‌شد. کمی بعد محمدهادی با یک گونی پر از متوجه می‌شدیم رفته بوده سنگر دشمن و از آنها غنیمت آورده است.

محمدهادی موقع شهادت متأهل بود؟

قسمت نشد متأهل شود. مادرم دنبالش بود تا دستش را بزند کند، حتی دخترش یکی از اقوام را برایش دیده و پسندیده بودند. خود محمدهادی هم به خواست مادر احترام می‌گذاشت و پذیرفته بود که از دواج کند. آن دختر خانم نشان کرده محمدهادی می‌شود، اما خیلی طول نمی‌کشد که اخوی به شهادت می‌رسد و فرصت نمی‌شود از دواج کنند. مادرم تا مدت‌ها ناراحت پسرش بود. پیش ما نه، ولی در خفا بسیار گریه می‌کرد. یک روز خودش تعریف کرد که در خواب محمدهادی را دیده و ایشان هم به مادرمان گفته بود جای من اینجا (آن دنیا) خوب است. از آن روز به بعد دل مادرم آرام شد و مثل قبل بی‌قراری نمی‌کرد.

چه خاطره‌ای از شهید در ذهن تان بیشتر مرور می‌شود؟

محمدهادی بسیار زبر و زرنگ و لوتی مسلک بود. رفیق‌باز هم بود. خوش‌مشراب و سرر و زبان‌دار. همه را جذب خودش می‌کرد. یادش بخیر در بازار فرش خیلی زود جا افتاد و کار را دستش گرفت. زیاد هم درس نخوانده بود، اما معلومات سیاسی و اجتماعی بالایی داشت.

به ما آسیب رسیده بود نه به امانتی بچه‌ها که همان کیسه پول حقوق‌شان بود.»

خود شما هم به جبهه رفته بودید؟

همان زمان‌ها که محمدهادی به کردستان و جبهه‌های دفاع مقدس می‌رفت، من هم در پشتیبانی جبهه کار می‌کردم. آن زمان بازاری‌ها پول جمع می‌کردند و جیب و ماشین‌هایی از این دست را می‌خریدند و به جبهه اهدا می‌کردند. ما این جیب‌ها را برمی‌داشتیم و آنها را به منطقه می‌رساندیم. یک مدتی از این کارها می‌کردم تا اینکه محمدهادی شهید شد. گفتم نباید اجازه بدهم اسلحه او روی زمین بماند. رقوم و در پادگان امام حسین (ع) آموزش دیدم، اما همان جا مجروحیت پیدا کردم و نتوانستم به عنوان نیروی رزمی جبهه بروم.

د د

محمدهادی ۱۴ آبان ۵۹ شهید شد و اصغر وصالی هم که ۱۰ روز بعد در ۲۴ آبان ماه شهید شد. همان دو، سه ماه اول جنگ خیلی از دستمال سرخ‌ها شهید شدند. بعد از اصغر وصالی، رضا مرادی و مجید جهان‌بین و عباس مقدم و دیگر دستمال سرخ‌ها شهید شدند



شهید مهاجری نفر جلویی و شهید مجید جهان‌بین در کنارش



شهید مهاجری سمت راست اوشراب حضور دارد

می‌دادند. بارها گزارش اخوی را به ساواک و شهربانی داده بودند و چند بار مأمورها آمدند خانه ما تا او را دستگیر کنند. اما از پشت بام فرار می‌کرد و از این بام به آن بام، خودش را چند کوه‌چانه آن طرف‌تر پایین می‌انداخت و فرار می‌کرد. همین‌طور گذشت تا اینکه انقلاب پیروز شد.

از خانواده شما برادر هادی دیگر تان هم فعالیت انقلابی داشتند؟

تقریباً همه‌مان فعال بودیم. خصوصاً من و دو برادر بزرگ‌ترم محمدحسن و محمدحسین که الان هر دو مرحوم شده‌اند. عرض کردم مرحوم محمدحسن سمت بالایی در بانک مرکزی داشت. آدم فوق‌العاده سالمی بود و تا آنجا که می‌توانست فعالیت انقلابی انجام می‌داد. اخوی دوم مرحوم محمدحسین شاگرد آیت‌الله مجتهدی بود و در وادی انقلاب حضور داشت. بنده و دیگر برادرهای علی محمد، محمدمهدی و آخری هم که محمدهادی بود، فعالیت‌هایی داشتیم. محمدهادی که خوب از همه فعال‌تر بود.

شهید مهاجری عضو گروه دستمال سرخ‌ها بود. از چه زمانی با شهید اصغر وصالی همراه شد؟

اینجا در سپاه باهم دوست شده بودند. شهید دوره اولی سپاه بود. در پادگان ولیعصر (عج) با شهید وصالی آشنا می‌شود و تا پایان عمرش ایشان را همراهی می‌کند. بیشتر در کردستان و بعد جبهه سرپل ذهاب و غرب کشور باهم بودند.

یکی از هم‌زمان شهید مهاجری می‌گفت ایشان در قاضیه گنبد هم حضور داشت؟

اینطور بگویم که بعد از انقلاب ما کمتر داداش را می‌دیدیم. یا در سپاه بود یا در مأموریت‌های خارج از تهران. از همان گنبد که شما گفتید رفت تا کردستان و جبهه‌های دفاع مقدس، مرتب می‌رفت و می‌آمد

محمدهادی که آمد و دستش را پیش یک حجره‌دار تبریزی بند کردم، خیلی زود کار را قاپید و توانست در این حرفه موفق شود. سه تا مغازه در طبقه بالای بازار فرش خرید و مستقل شد، البته قیمت مغازه آن زمان ارزان بود، اما خوب شهید با آن سن کمش خیلی زود توانسته بود موفق شود.

علت فروش مغازه‌ها چه بود؟

بجبوحه انقلاب مغازه‌ها را فروخت تا خرج خانواده انقلابی‌های زندانی یا دیگر خانواده‌های مستمند کند. وقت انقلاب، محمدهادی دیگر آن آدم سابق نبود. شب و روز نداشت و دائم فعالیت می‌کرد. یادم است با دوستانی مثل حسن محمدی و حسین کلاهدوز و مصطفی تقوایی، سبب‌زمینی و بیاز و از این چیزها می‌خریدند و بین مردم پخش می‌کردند. پول خیلی از این اجناس را هم خودشان

د د

بجبوحه انقلاب مغازه‌ها را فروخت تا خرج خانواده انقلابی‌های زندانی یا دیگر خانواده‌های مستمند کند. وقت انقلاب، محمدهادی دیگر آن آدم سابق نبود. شب و روز نداشت و دائم فعالیت می‌کرد. یادم است با دوستانی مثل حسن محمدی و حسین کلاهدوز و مصطفی تقوایی، سبب‌زمینی و بیاز و از این چیزها می‌خریدند و بین مردم پخش می‌کردند

علیرضا محمدی

شهید محمدهادی مهاجری تهرانی از شهدای گروه دستمال سرخ‌ها بود که مثل خیلی از رزمندگان این گروه در ماه‌های اول دفاع مقدس به شهادت رسید. محمدهادی از یک خانواده سنتی و مذهبی در محله آب‌منگل تهران بود. در بازار فرش کار می‌کرد و در همان سن جوانی سه حجره فرش‌فروشی دایر کرده بود، اما آن طور که برادرش محمد (علی) می‌گوید، حجره‌ها را برای کمک به مستمندان در جببوحه انقلاب می‌فروشد و چیزی برای خودش نگه نمی‌دارد. برگ‌هایی از زندگی این شهید دفاع مقدس را در گفت‌وگو با برادر شهید پیش رو دارید.

■ ■ ■

آب‌منگل که محل تولد شهید مهاجری است، از محلات قدیم تهران به شمار می‌رود، چطور خانواده‌ای داشتید و اخوی در چه فضای رشد کرده بود؟

ما یک خانواده سنتی و مذهبی با شش برادر و دو خواهر بودیم. برادر بزرگ‌مان محمدحسن که رئیس اداره ارزی بانک مرکزی بود، سال ۱۳۱۷ در همان محله آب‌منگل به دنیا آمد. عرضم این است که از قدیم آنجا ساکن بودیم. پدر و مادر من در و همسایه به عنوان آدم‌های اصیل و آبرودار شناخته می‌شدند. الان سال‌هاست هر دو فوت کرده‌اند. پدرمان سال ۶۸ و مادرمان سال ۷۸ مرحوم شدند. محمدهادی متولد سال ۱۳۳۴ بود؛ ته‌تاری خانواده من ۱۰ سال از شهید بزرگ‌تر بودم، اما زرنگی او را نداشتیم. وقتی رقوم بازار فرش عباس‌آباد، نتوانستیم خوب و زود کار را یاد بگیریم. شاید به این دلیل بود که باید از سن پایین‌تر وارد کار می‌شدم، اما

گفت‌وگو

خاطره‌ای از شهید محمدهادی مهاجری تهرانی در گفت‌وگو با هم‌رزم شهید

هادی خیلی زود دست راست اصغر وصالی شد

هر دویشان کشیدیم. امثال این جوان‌های مخلص هر کاری از دست‌شان برمی‌آمد برای انقلاب انجام می‌دادند. روز بعد که به مه‌پایاد رسیدیم، هادی و حمید را به اصغر وصالی معرفی کردم. کمی که مشغول صحبت شدند، از نگاه‌های اصغر آقا متوجه شدم که هر دو را پذیرفته است. بعدها شهید وصالی از شهید هادی مهاجر برای کارهای اطلاعاتی استفاده می‌کرد. او را بسیار قبول داشت و به زیرکی و هوش و شجاعت شناخته بود.

هادی مهاجر بسیار زودتر از آنچه فکرش را می‌کردیم در گروه دستمال سرخ‌ها جذب شد. او تا پایان مأموریت‌مان در کردستان و سپس حضور در جبهه غرب همه‌جا همراه اصغر وصالی می‌رفت. یک روز دوستی ناگسستی بین‌شان برقرار شده بود. زمانی که جنگ شروع شد، من در مأموریت دیگری بودم. بعدها از بچه‌ها شنیدم که هادی در جبهه سرپل ذهاب دست راست اصغر وصالی بود. او یکی از آخرین نفراتی بود که وارد گروه دستمال سرخ‌ها شد و با شروع جنگ تحمیلی، یکی از اولین نفراتی بود که از میان دستمال سرخ‌ها به شهادت رسید. حمید محمدی هم بهمن ماه ۵۹ همراه حسن بیات که از دیگر اعضای گروه دستمال سرخ‌ها بود در سرپل ذهاب شهید شد. سال اول جنگ هنوز تمام نشده بود که اغلب گروه دستمال سرخ‌ها به شهادت رسیدند و نام‌شان در تاریخ این سرزمین جاودانه شد.

دارد و به کار گروه دستمال سرخ‌ها می‌آید. می‌گفت شنیدم‌ها که ضدانقلاب کردستان بدجور از شماها می‌ترسه و سر تک‌تون جایزه گذاشته!

می‌دانم این حرف‌ها را از کجا شنیده بود، ولی چنان با حرارت از گروه ما تعریف می‌کرد که احساس غرور کردم. هادی می‌گفت وقتی می‌شوند دستمال سرخ‌ها به ارومیه آمده‌اند، خودشان را به اینجا می‌رسانند، غافل از اینکه گردان اصغر وصالی به مه‌پایاد رفته است. چند روزی در ارومیه سرگردان می‌شوند تا اینکه اتفاقی من و شمس‌الله را می‌بینند. با شمس‌الله صلاح مشورت کردیم. شک نداشتیم که این دو نفر پاسدار هستند. کارت شناسایی داشتند و قبلاً از طرف اطلاعات سپاه ارومیه هوش‌شان تأیید شده بود، اما باید مقدماتی طی می‌شد تا بدون اشکال وارد گروه شوند. اصغر وصالی هم باید تأییدشان می‌کرد. از طرف خودمان قول دادیم که حلقه وصل آنها با دستمال سرخ‌ها و شخص اصغر وصالی می‌شود. بعد کمی حرف زدیم و آن دو که خیلی خسته بودند، زود خواب‌شان برد.

بعد از اینکه فضای اتاق ساکت شد، به چهره هادی مهاجر و حمید محمدی نگاه کردم. در خواب، چهره‌شان مظلوم و نورانی بود. یک حس حسنی ته‌دم می‌گفت که آنها جایگزین یاران شهیدمان می‌شوند و شاید خودشان هم از کاروان شهیدا باشند! پتوی اضافه‌ای را که گوشه اتاق بود روی

می‌شوند که اصغر و گروهش را پیدا می‌کنند.

دعوت‌شان کردم تا همگی به آسایشگاه برویم. کمی دنبالش جای خواب دور خودمان گشتیم تا اینکه یکی از پاسدارهای محلی در یک اتاق جای‌مان داد. دو جوان خودشان راهادی مهاجر و حمید محمدی معرفی کردند. (شهید محمدهادی مهاجری تهرانی در بین بچه‌های رزمنده به هادی مهاجر معروف بود) هادی اول کاری لباسش را درآورد و رد زخمی را که در غلغله گنبد برداشته بود، نشان داد. می‌خواست ثابت کند که تجربه جنگی

د د

هادی مهاجر بسیار زودتر از آنچه فکرش را می‌کردیم در گروه دستمال سرخ‌ها جذب شد. او تا پایان مأموریت‌مان در کردستان و سپس حضور در جبهه غرب همه‌جا همراه اصغر وصالی می‌رفت. یک جور دوستی ناگسستی بین‌شان برقرار شده بود



شهید محمدهادی مهاجری